

(از فصول)

از حراق لب جانان مگر خون کدر / هر روز دین از انگش تو طلون کردی
 اسکن از خون بجز سرخ نمدر از دل / این سخن مگرم و آنرا هم همچون کردی
 خون دم نیست ~~صفت~~ تو به بسی آبراه / که دم بر در درگت من بخون کردی
 گفتم اندر ده مودرتان فوای کرد / دل مبردم از آن گفتم تو بخون کردی
 عهد کردی که حفاکم کنی رعیت / عاشقان را همه در تنگم خون کردی
 می همی خوردند و بر حسن صفت از تو در / ز برفه رخصی چشم من از تو کدر کردی

از فصول به غم عشق ز نس نایبر
 ناله در آرمه عشاق تو مقلون کدر

۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۸
 ۵۱



(ترجمه از قصه)

از خونش آنکه نه آنم غم عام بود + غمش بر من بیارنه همان غم بود
 عاشق شده رف نگار شده ام + دانم اکنون سبب صفت آدم چه بود
 و اخطا و صاف چه کنم از این ورع + رو تو در محفل رو بین که غم بود
 مانده در سینه من از غم رو بیکانه + حال دانم سبب آه دادم چه بود

از قصه ترجمه است و چهاردهی

تویه کن تا بگر زنی و در نام بود

۱۷ در ۱۹۴۸

